

سید عبدالقدوس «سید»

شلیک نخستین گلوله های جهادِ قدرت در

سر زمین لاژورد

خاطره یی از عاشور محمد «ناخوان»

«ناخوان» فرزند محمد ابراهیم، در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در میان کوههای فلکسای بدخشان، در قریه شیب دره شهر فیض آباد متولد گردید و در ماه سنبله ۱۳۸۳ ش به عمر ۸۴ ساله گی چشم از جهان فرو بست.

روانشاد «ناخوان» از جمله عیاران و جوانمردان بدخشان، آدمی سر برآورده از اعماق توده های مردم، در عیاری، جوانمردی و نوعپروری یکی از نخبه های دوران خود بود. اصطلاح معروف «خرابات» در جسم و جان او تجلی ویژه یی داشت. آدمی با مشرب فقیری و دارای ظاهر و باطن بی آرایش و به فضیلت بشری و قومی پابند بود. روشنبینی و دلاوری را با هم یکجا داشت. خود پرستی را رها کرده برای خود کم و برای دیگران بیشتر میخواست. جایش در صف ترقیخواهان و تحویلپسندان بود، از همین رو، فریاد بیداری انسان را بی واهمه سر میداد.

پتک حوادث، بسیاری را در هم کوبید اما از او حدادی پرداخت که تادم مرگش به زر و زور، به تحجر و به دژ بانان ارتجاع مذهبی سر تسلیم فرود نیاورد و با روشندلی چهره در نقاب خاک کشید. یادش گرامی باد.

دهه پنجاه خورشیدی قرن جاری، در آغاز مبارزات مسلحانه از سوی احزاب و گروههای قدرت طلب، جایگاهی خاص دارد. به ویژه این مبارزات قدرت خواهی بعد از کودتای جمهوری ماه سرطان ۱۳۵۲ سردار محمد داود خان، شدت بیشتر حاصل کرد.

بیشتر گروهها و احزاب آنروزگار آرمانگرا بودند اما در آن میان اسلام خواهی و مارکسیست پسندی زیر تأثیر انقلاب های شوروی و چین، یکی بیشتر و دیگری کمتر با اقبال فزونتری رو برو بود. اولین تیر مبارزات مسلحانه زیر چتر دین، به خاطر به دست آوردن قدرت به نام جهاد؟ از سوی گروهی به نام (جوانان مسلمان) «۱» رها شد. جنون قدرت طلبی وطن افغانها را در کام شعله های آتش، تباهی و ویرانی، تحجر و عقبگرایی فرو برد.

تفکر جوانان مسلمان از یک نوع اندیشهٔ اسلام سیاسی که با جوهر اسلام سنتی فاصله دارد و هدفش به دست آوردن قدرت دولتی است، منشأ میگرفت. از همینرو این گروه با مسلح گردانیدن یکتعداد اعضای خود در شهر کابل در فاصلهٔ سالهای ۱۳۵۲-۱۳۵۴ ش، دست به اقدامات کودتایی جهت واژگونی دولت جمهوری سردار محمد داؤد خان - مردیکه از لحاظ اخلاقی به تقوا و پرهیز گاری معروف بود و کابینه و ارکان دولت او نیز با الحاد و زندقه فاصلهٔ زیادی داشتند - دست زدند. از آنجمله، کودتای ماه سرطان ۱۳۵۴ آنها طوری برنامه ریزی شده بود که با آغاز عملیات کودتایی در شهر کابل همزمان در چند منطقهٔ کشور، اقدامات نظامی واژگون کننده علیه رژیم آغاز و قدرت دولتی به تصرف در آورده شود اما اقدامات کودتایی بنا بر بیداری همه جانبهٔ دولت در شهر کابل، صورت گرفته نتوانست لیکن عملیاتهایی نظامی جهت به دست آوردن هسته های حکومتیهای محلی، در پنجشیر، لغمان، سرخورد، کنرها، ارگون و کشم صورت پذیرفت.

در اینجا به خاطر ه یی میپر دازم که از مبارزات مسلحانهٔ این گروه در ولسوالی کشم ولایت بدخشان، حکایت میکند؛

ولسوالی کشم ولایت بدخشان به حیث یکی از مناطق کارزار های جهاد علیه دولت جمهوری و رئیس جمهور محمد داؤد خان در نظر گرفته شده بود. یک گروه از «سازمان جوانان مسلمان» تحت رهبری داکتر محمد عمر یکی از اعضای پیشقدم آن، که خود یکی از باشنده گان محل بود، در قلمرو ولسوالی به فعالیت آغاز نموده بود. صاحب این قلم در گذشته های دور، در بارهٔ نحوهٔ فعالیت این گروه و اقدامات متقابل دولت جمهوری جوان، به ویژه آنکه یکی از شخصیتهای محل به اسم عاشور محمد «ناخوان» در خنثی نمودن این شورشها نقش ایفا کرده است حرفهایی شنیده بوم. اتفاقاً زمینهٔ صحبت با «ناخوان» در ماه سرطان سال ۱۳۸۲ در شهر دوشنبه تاجکستان - که او ایام مهاجرت را در آنجا سپری میکرد، یعنی درست چهارده ماه قبل از وفاتش - برایم دست داد. علیرغم آنکه غبار ایام پیری و اندوه مهاجرت بر جسمش نشسته بود، با نشاط و دل زنده به نظر میرسید.

آن روز ما بر خوان کرم «ناخوان» مهمان بودیم. بر تخت چوبی کتاره داری نشسته بودیم. تخت مانند کشتیی، در میان رود بار پر شکن و رزاب، لنگر انداخته بود. دست مهربان قضا، قلمزن فرهیخته، اسماعیل اکبر و آقای سید وارث را به حلقهٔ یاران، ارمغان آورده بود. «ناخوان» جریان وقایع آنروزها را، به گونه یی روشن، مانند زلال چشمه ساران «درهٔ و رزاب» بیان میکرد. از نوا

های پرنده گان خوشخوان، و زمزمه رود بار شوخی که، در حصار مان کشیده بود، سرمست بودیم. نسیم فرحبخش کوهستان و اشعه زرین خورشید، از بلندیهای کوه رها میشد و خود را در سینه سبز دره میانداخت. تلاطم زیبایبهای طبیعت ما را در کیف لذت و بیخودی فرو برده بود. دقایقی بعد «نا خوان» که آدم بی تشریفات، صاف و ساده یی بود و در گوشه آن طبیعت زیبا در حالیکه با دست عصا چوبش را میفشرد از وقایع آنروز های "کشم" آغاز به سخن کرد «وقتی از بلند ای این زمان به عقب نگاه میکنم، قبل از همه حوادث دهه پنجاهم خورشیدی در نظرم مجسم میشود. آن دهه، دهه تغییرات بود، به ویژه جوانان میخواستند در آن تغییرات حضور داشته باشند، چون میدیدند دیگر راهها برویشان مسدود است، به سوی احزاب و سازمانهای سیاسی رو می آوردند و رانده میشوند. اما به چشمدید من در آنزمان در اوایل دهه پنجاه کمتر کسی به جز سازمان «جوانان مسلمان» یا «اخوان المسلمین» به فکر مبارزه مسلحانه و به دست آوردن قدرت از طریق زور و میله تفنگ بود. من از اعتقادات و نحوه عملکرد "اخوانیها" که هسته فعالیت شان در پوهنتون کابل بود اطلاع داشتم.

به فکر آنها مسلمانسازی مردم مسلمان افغانستان ضروری بود، رهبران آنها به یک پندار بافی بیگانه با اسلام سنتی مردم دست زده بودند، دگمها و ذخیره های فکری خود را برای به دست آوردن قدرت دولتی از هر راه ممکن، اعلان کرده بودند. آنها قدرت میخواستند اما این پوشش دین اسلام، دین را الگوی رسیدن به قدرت، و نردبان نیل به ثروت میپنداشتند. اخوانیها با تبلیغ یک نوع اسلام سیاسی و یک نوع تعبیر خاص از اسلام میخواستند که دین اسلام یک چهره انقلابی - پیشرو به خود بگیرد. بدینترتیب اخوانیها دین اسلام را دین مقابله مسلحانه قلمداد کردند، دین را در خدمت سیاست قرار دادند. اخوان المسلمین در یک جلسه در فرزه کوهدامن تصمیم گرفته بودند که به اقدامهای کودتایی در مرکز کابل و شورشهای مسلحانه در اطراف کشور دست بزنند، من با اطلاع از تصامیم اخوانیها میدانستم که با آغاز قیامهای قدرت طلبی، و آغاز جنگها و درگیریهای نظامی، وطن ما به اعماق عصر حجر و ظلمت پرستی مملو از نفرت عقیدتی، قومی و زبانی فرو میرود، فرهنگ جنگ و جنگیدن به خاطر به دست آوردن قدرت در خانه خانه، در قریه و شهر ما راه مییابد و بالاخر در سراسر کشور ما تکثیر میشود، وطن پارچه پارچه شده به عصر ملوک الطوائفی فرو میغلند

سالهای ۵۳ و ۵۴ اوج کشمکشهای دولت داود خان با اخوانیها بود اخوانیها بار اول علیه داود خان اعلان جهاد نموده بودند. یکی از این گروههای اخوانی در ولسوالی کشم تحت رهبری داکتر

محمد عمر به جهاد و فعالیت دست زده بود. دولت کابل جهت دستگیری گروه متذکره یکتعداد افراد را که در رأس شان افسران وزارت داخله به نامهای "میرگل خان، همایون خان و یک جوان فرهیخته دیگر به نام احمد شاه «۲»" با ایشان بود فرستاده بود. آنها با توجه به شناخت و معرفتی که من با منطقه و مردم داشتم، به من مراجعه کرده از من کمک مطالبه کردند، پیشنهاد من در همه حال حل قضیه از طریق مذاکره و مصالحه بود. اما به قول آنها راه مذاکره از قبل مسدود شده بود. من هم به تجربه دریافته بودم که تلاشها به خاطر صلح و مصالحه به مراتب مشکلتر از تلاشها به خاطر جنگ است با آنها در یک تلاش سعی کردم به حل صلح آمیز مسأله کمک نمایم. با چند نفر از جوانان به شمول "عبدالله خان و ایوب اکبری به مقصد رد یابی گروه متذکره و تشویق گروه به تسلیمی به دولت، از شهر تالقان به ولسوالی کشم سفر کردیم. تلاشهای دو هفته ایی ما جهت تسلیمی آنها بی نتیجه ماند. افسران مؤظف که در کار خود از مهارت ویژه ایی برخوردار بودند برنامه تعقیب و دستگیری این گروه را از قبل پیشبینی نموده بودند. گروه عملیاتی که متشکل از حدود بیش از چهل نفر افراد دولتی بودند در یک حرکت محرمانه و ناگهانی چون اشباح مرموزی در دل تاریکی شب خود را به منطقه «نمازگه» «۳» که این گروه در آنجا سنگر زده بودند رسانیدند. حوالی صبح حینیکه گروه شورشی در چنبر محاصره فرو رفته بود، ناگهان از اثر یک فیر سهوی از سوی یکی از افسران، گروه شورشی از دیوار محاصره که به دور شان کشیده شده بود، اطلاع یافته حلقه محاصره را شکافته با توجه به بلدیت در منطقه از آنجا فرار کردند. گروه ما (افراد دولتی) از تعقیب آنها دست بردار نبود. من نیز در جمع یک گروه ویژه افراد دولتی که مامور تعقیب و دستگیری فراریان شده بود، قرار داشتم. حرکت ما به خاطر تعقیب گروه شورشی سریعتر شده بود و همه ما در دل دره ها، در بلندیهای تپه ها به سرعت به پیش میتاخریم. تمام شب را به جستجو و تعقیب سپری کردیم، آنشب در آن دره های زیبا و شاداب باران شدید باریده بود. هوای صبحگاهی بوی سبزه و عطر گل‌های وحشی را میداد، درختان پسته و اشجار کوهی که شب زیر باران شدید قرار گرفته بودند، زیر شلاق باد به هر طرف سر خم میکردند. در آن لحظه تصویری که در ذهن هر انسان خطور میکرد این بود که چگونه؟ این طبیعت را با همه زیباییهایش به جای استفاده و سود جویی به میدان جنگ و جدل تبدیل کرد؟ اما دریغ که احساس قدرتخواهی به نحوی شگفت آوری گروه اخوان المسلمین را به بازی گرفته بود.

شورشیهها بالاخر حوالی غروب که شب تاریکی دره ها و دهات را فرا میگرفت به یک جنگل انبوه از درختان پسته پناه بردند. محاصره جنگل کار آسانی نبود ، لذا به محتمل ترین راه خروجی جنگل نزدیک شده و شب را در آنجا سپری کردیم از درون جنگل اشباح در تمام تاریکی شب بر ما آتش گشودند، تاریکی برای ما حکم پاسدار مرگ را داشت هیچکس نمیدانست که دهها چشم از پشت صد ها درخت و بته مواظب ماست. صدای گلوله ها و فیر ها در آن سکوت و خاموشی شب در فضا و صخره های بلند کوهها میپیچید، انعکاس آن غوغای عجیبی برپا میکرد. در تمام شب فیر ها میان ما تبادل میشد، هوای دره ها و جنگل پسته و ارغوان که انباشته از هوای شفاف و نسیم فرهبخش بود، اینک از هر جا بوی باروت و دود به مشام میرسید. گاهی جرقه روشن دهن میل بعد از فیر، باعث افشای مواضع طرفین میگردد و لحظات بعد باران مرمی ها به آنجا ها میبارید. افراد معیتی ما بی محابا در تلاش بودند که افراد شورشی یا جهاد گران را دستگیر نموده و به پنجه قانون بسپارند. آنها نیز با شجاعت میجنگیدند اما به موقعیت خطرناک خود پی برده و با شروع روشنی خود را بیشتر در معرض خطر میدیدند.

در آن نیمه های شب هوا به قدری صاف و شفاف بود که ستاره ها در حریر آبی آسمان آویزان و معلق معلوم میشدند، گویی همه آنها به سوی ما چشمک میزدند. بعد از نیمه های شب فیر ها آهسته آهسته فروکش کرد و به ندرت شنیده میشد. گاهگاهی فاصله میان فیر ها به حدی طولانی میشد که در فاصله آن افراد ما که همه خسته و کوفته بودند به خواب میرفتند و صدا های پیهم سر گروپ آنها را بیدار میکرد. در این جریان من نیز باری از فرط خسته گی و تشنه گی به خواب کوتاهی رفته بودم. در خواب نیز نا آرامیها و خوابهای موحش روح و روانم را به اضطراب کشانده بود، در خواب دیدم که هزاران اشباح از جنگل به سویم هجوم می آورند، زیر پا میشوم، اشباح گروه گروه هفت، هشت دسته یی به پیش میتازند، تمام داشته هایم را از دستم میگیرند. کوه و دره و منطقه در یک آتشفشان مدهش فرو میرود، از کشم تا کابل حریق و ویران میشود، هر چه آثار تمدن و مدنیت است، عمارتها، تأسیسات، فابریکه ها، مکتبها، سرکها، پلهاییکه بر تخت سینه دریا ها و دره ها آباد شده بود همه را در نابودی میبینم، تلفات عظیم به مردم وارد میشود. مردم به هر سو فرار میکنند، شدید ترین فقر گلوی مردم را میفشارد. به حریم خانواده ها و ناموس مردم تجاوز صورت میگیرد. اما سر و صورت اشباح مهاجم نا تراشیده و مو های دراز دارند، به سیم و زر آراسته است، همه غرق در تجمل و ثروت اند، همه با گارد های سواره، پیاده، اسب سوار، چاپ انداز، موتر سوار، تانک سوار شدیداً محافظت میشوند، ناگهان

صدای فیر افسر پهلویم مرا ازین کابوس وحشتناک رهانید. وقتی بیدار شدم دیدم خود را چنان بر زمین چسپانده بودم که گویی میخواستیم با فشار به درون زمین فرو روم. در وجودم غوغای شگرفی بر پا شده بود که به نحوی کشنده آزارم میداد.

با دمیدن صبح و شفقداغ که سیاهی شب را میسست دیگر فیری شنیده نمیشد، فرمانده گروه ما از معلومات یک آسیاببان محل دریافته بود که گروه شورشی به طرف یک قریه به سوی دره «تیشکان» فرار کرده اند. ما به سرعت به تعقیب آنها وارد قریه شدیم، تنها صدای عو عو سگها بود که در بامهای خانه ها به سوی ما مهمانان ناخوانده عربده میکشیدند و سکوت ده را در هم میشکست. مردم قریه که تا آنزمان افراد مسلح دولتی را در قریه شان ندیده بودند به دور ما جمع شده وحشتزده به سوی ما نگاه میکردند. تنها دو نفر شان مرا شناخت و با من احوالپرسی نمود، وقتی به هدف ما که تعقیب افراد شورشی بود پی بردند، یکی از آنها که با شتاب نزد ما آمده بود با نفسهای محبوس در سینه موقعیت افراد را نشان داد، بدون ضیاع وقت چند خانه در محاصره افراد ما قرار گرفت. بعد از مقاومت محدود به کمک مردم قریه داکتر محمد عمر و چهار نفر همراهان آن دستگیر گردیدند. متباقی در جای دیگر یا از طریق دیگر به فرار موفق گردیده بودند. در ساعات بعد از ظهر زمانیکه ما به کنار سرک عمومی جاده کشم-تالقان-کندز مواصلت کردیم، وسایط آماده حرکت به کابل بودند. تعداد مردمیکه در کنار سرک جمع شده بودند هر کس هر چیزی میگفت. از آن میان شخصی به نام خلیفه شیر جان که بام موتر باری اش پر از راکبین بود و دقایقی قبل به آنجا رسیده بود، به ما نزدیک شده گفت: «این برادر ها سلاح برداشته میخواهند با چند فیر هوایی یک دولت مسلمان را سقوط دهند، بیل و کلند بردارید و این سرکها را آباد کنید تا ما و مردم به شما دعا کنیم».

ساعتی بعد ما در طوفان عظیمی از گرد و خاک که در آن جاده سنگلاخی از موتر پیشروی ما که شورشیان را به کابل انتقال میداد در هوا بر میخواست و بر سر و صورت ما که در بام موتر عقبی قرار داشتیم شلاقوار میکوبید، به استقامت ولسوالی کشم در حرکت بودیم. در آن لحظات فکر و ذهنم را وقایع دو روز گذشته، اولین قیام مسلحانه اخوان المسلمین و اولین فیر گلوله ها به خاطر اخذ قدرت-منصب، زیر پوشش اسلام به نام جهاد در هم فشرده و رهایم نمیکرد. وسواس اصلی ام آن بود که دین اسلام به حیث جوهر اعتقاد و باور مردم تا آنزمان باعث خونریزی در وطن ما نشده و تا آنزمان مردم به دین خود افتخار میکردند، همین دین بود که نه تنها در مبارزات آزادیخواهی ضد استعماری در وطن ما نقش ویژه ای ایفا کرد، بل در مبارزات استقلال

طلبانه در تمام کشور های مسلمان، حتی در کشور هندوستان دین اسلام یکجا با دین هندو ها به سلاح عمده مبارزات آزادیخواهی و نجاتبخش مبدل گردیده بود. اما اینک به حیث یک ایدیالوژی، به حیث اسلحه و الگوی تصاحب قدرت - منصب در دست اخوانیها قرار گرفته بود. راستش با همه تصورات ، با همه چشمدید ها و شناخت هاییکه از گروههای سیاسی آنزمان به شمول اخوان المسلمین داشتم، قادر به پیشبینی حوادث آینده و نقش این گروهها در آن نداشتم، اینک با نگاهی به گذشته که در حدود سه دهه از آن میگذرد، میبینیم که تجربه به دست آوردن قدرت دولتی از طریق زور و اسلحه تجربه ناکام و خونین بوده است.

من از همان روز بعد از شنیدن حکایت از زبان «ناخوان» تصمیم داشتم این واقعه را بنویسم، اینک حدود دو سال از وفاتش میگذرد، خدایش او را بیامرزد، روحش را جاودانه شاد گرداند که من توانسته ام خاطره اش را از دل به قلم بیاورم.

پی نوشتها:

- ۱- «نهضت جوانان مسلمان» در سال ۱۹۵۸ در محافل مذهبی و حلقات دانشگاهی، به رهبری داکتر نیازی استاد دانشگاه کابل تأسیس گردید.
- ۲- فعلاً از تاجران ملی است.
- ۳- از مربوطات ولسوالی کشم است.

www.ayenda.org